



هفتمین شماره از دوره جدید

نشریه «تجربه» منتشر شد

شماره هفتم دوره جدید مجله «تجربه» با پیرونده ی از «رضا بهارنی» (شاعر و نویسنده و صفحاتی پیروزه نقش و تأثیرش در ادبیات معاصر و حاشیه های رنگدشت او منتشر شد. برخی از مطالب این مجله عبارت اند از: چهارماه: یادنامه رضا بهارنی با آثار گفتاری از شیوا (ارسطویی)، محمد احمد (بولغافینی)، علی مسعودی، فاطمه احدی، آذر، سیمانه محمدی، سعید ربایندی، پیمان طالبی، پردیس سیاسی و شعرهای منتشر نشده ای از او به ترحم نوح صابری و نندادبیات: صفحاتی درباره یک مفهوم «راز» نادانسان / گفت و گو با «پاسکال مرسیه» و مترجم کتاب اش «مهشید میرمعزی» / گفت و گو با کاکه فولادی / نسب: درباره رمان تازه منتشرشده اش «برلینی ها» / کتابخانه: گفت و گو با «علی شاهی» به نگاره انتشار کتاب نرفته به همراه یادداشت های از عبدالحمید موسیقی: نوای خزان در روزهای بهار: نرزش «مهدی میرمحمدی» درباره ی چند موسیقی هاری از روزهای رادیوسیمای ایران: پرورنده ی درباره چرایی علاقه سینماگران ایرانی به بازنمایی عصر قاجار / گفت و گو بی فصلی با «بهمن فرمان آرا» خالق شاهزاده احتجاب: سیمای جهان: نگاهی به سریال «خادم مردم» و تمام آنچه می خواهید دید / «دودیمیر زلنسکی» بداندین به همراه یک گفت و گو: نزارش از بازیگری که حالا به عنوان رئیس جمهور، رگرگر جنگی مهیب استانتار: پیرونده ی درباره ی سوتسترهای تئاتر ایران از دوران قاجار تا امروز / مطالعات ایرانی: در ستایش «پارچه بافی» کهن هنری که زینت بخش موزه های جهان شده است / گفت و گو با «یوسف مجیدزاده» که باستان شناس جیفرت مدیون تلاش های او، اوستبه همراه یادداشت ها و گفتارهایی از رضا منصوری، علی غدایی، فرشین کاظمی نیا، مصطفی ایزدی، حسین اکدل، فریدون مجلسی و...

یادداشت

ماه مه

به این مرد مديونيم



هنرهای من و شاید بسیاری دیگر، نام برازجان با نام علی پیرمرادی گره خورده است. هنوز قسم در نظر مشهورترین چهره برازجان، علی پیرمرادی است و گمان می‌کنم که در تمام برازجان و حتی دشتستان کسی نیست که از او در نزد عام و خاص مشهورتر باشد. نام نقش او به‌خصوص در ذهن من و هم‌سلانم و شاید در ذهن یکی دو نسل پیش و پس از من، چنان کنه شده است تصور نمی‌کنم هرگز زودنی باشد.

در سال‌های پایانی دهه پنجاه و آغازین سه دهه هشتاد من که نوجوانی چهارده اندزده ساله بودم، وقتی بعدازظهرهای تابستان و گاه پاییز و زمستان، بیست کیلومتر راه الکی تا برازجان را با وسیله‌های آن روز طی می‌کردم، سه مقصد بیشتر داشتم: عکاسی از کاروان، برای آن که عکس‌های ظاهر شده یا نشده دوربین لوئیل نام را پس از چندین روز انتظار تحویل بگیرم؛ کافی‌ای برای خوردن یکی دو کاسه فالوده و کتابفروشی علی پیرمرادی برای دیدن نشریات و مجلات و خریدن مجله دنیای ورزش یا دانستنی‌ها از کاروان امروز و اطلاعات هفتگی. این سه مقصد هم که در ضلع غربی فلکه اصلی برازجان بودند، بیش از چند متر با هم فاصله نداشتند.

قصدها آخرم همیشه کنابفروشی یا دکه مطبوعاتی علی پیرمرادی آن هم در پسین تنگ اوای غروب بود. همانجا بود که آن مرد سبزپرو را می‌دیدم با قاضی بلند و کت و ملواری غالباً سپید. عموماً هم پشت پیشخوان مغازه‌اش ایستاده بود و با چند نفری که بی سوی پیشخوان ایستاده بودند، گرم گفت‌وگو و بگو و بخند و گاه کری‌خوانی بود. من در آن حال نوجوان غریبه‌ای بودم که مورد توجه او و دوستانش نبودم اما زنجکوی نوجوانانه خوسته و ناخوسته مرا مجذوب بحث و گفت‌وگوهایشان می‌کرد و گفت‌وگوهای که عمدتاً فوتبالی بود با محوریت تیم «هما»ی بزازان که پیرمرادی برپرستی‌اش را برعهده داشت. خیلی از مواقع هم در حالی که ایستاده بودم و مغازه‌ی دست یکی از همین دوستان دم‌خورش بود، آمدنش را از مسابقه یا تمرین فوتبال می‌دیدم با دوربینی نژادپر دوش، خوشحال از برد یا دماغ از باخت تیم محبوبش و نماه و باب باب بحث را می‌گشود بی‌توجه به حضور من و ما. در بیشتر اوقات او چنان مرم‌گپ‌وگفت بود که توجه نداشت مشتری پول مجلات و روزنامه‌هایش را می‌دهد و نه و چه بسا اگر مشتری حلال و حرام شناسای بودی، می‌توانستی به راحتی جنست را برداری و بروی.

علی پیرمرادی را پیش از اینها و در جریان مسابقات فوتبال حتی پیش از انقلاب می‌شناختم وقتی که همراه تیم هما به‌عنوان سرپرست یا با تیم‌های دیگر برای بازی به‌عنوان عکاس برای انجام مسابقه‌ای با تیم فوتبال دالکی به روستایم می‌آمد. در آن همه هرساله مسابقات فوتبال روستایی برگزار می‌شد با نام «جام نه‌تند لایه» که هر بار نوبت دالکی بود، پیرمرادی هم به‌عنوان عکاس و احتمالاً آن‌ها نیز نگار در آنجا حاضر بود.

در زمان من کودکی هفت هشت ده ساله بودم و او احتمالا جوانی بیست و سه ساله چهارساله. یادم می‌آید که همیشه در میان دو نیمه یا بعد از پایان مسابقه در زمین بازی می‌نشستم و با او صحبت می‌کردم. او همسایه من و همسالانم را از او خواستیم که عکس می‌هم از ما بگیرد. او هم عکس‌های من را پس نمی‌انداخت. خیلی جوی به صفمای من کرد و دوربینش را روی میز گذاشت. ما هرگز عکس‌هایمان را ندیدیم و در نتیجه عکس‌های من را از او نخواستیم. به‌همین که در آن وانفاسی فیلم‌های دوازده و بیست و چهار عکس‌های او را دیدیم و در دوربین داشت یا نه. اما همین که مهربانی‌اش را می‌دیدیم نه اخم و تخم و نه محاسن او را می‌دیدیم. محاسن او را راضی بودیم.

در همان سالها و در همان زمین خاکی شنیده بودم که در مسابقهٔ بحث آزمایی برندهٔ یک بیلیون تومان پول شده است و با این پول هنگفت در برازجان مدرسه ساخته و برای «ستای ادا» هشت «زبیرات»، لوله کشی کرده است. سه دهه بعد در مصاحبه‌ای با «پیغام» به به گمانم اولین مصاحبهٔ او بود، جریان این برنده شدن و کار سخاوتمندانه‌اش را از زبان خودش شنیدیم. از مدرسه‌ای که در یکی از محلات فقیرنشین برازجان ساخته بود بعد از انقلاب نامش را در «پیامردی» به «اندیشه» تغییر داد و بودند و این بابی بنوعی می‌شد گل‌مندهی و در کدام و نگاه محجوبش بدو. جابجایی و اقتدار علی پیرمردی در همان سال‌های دههٔ شصت بود. از آن پس توان مالی او کم‌کم رو به کاستی نهاد. بی‌شک مغازه‌اش که متعلق به شهرداری بود (و او بعدها در همان مصاحبه گفت که «موقوفی‌اش را داشت») یک شب در همان اواخر دههٔ شصت روی کتاب‌ها و مجلاتش روبریخت و او باقی‌ماندهٔ دارایی‌اش را به گوشهٔ شمالی میدان دزد برازجان انتقال داد. در کهای کوچکتر، بعدها بساطش از این هم کوچکتر شد و وقتی روزگار بیشتر ابدی‌اش را به او نشان داد، همهٔ این بساط را به حیاط خانهٔ قدیمی‌اش کشاند و پس مردن او، برای پیرمردی تنها همان نام ماند. نامی که البته چنان شد و سخت به دل شسته بود که با دست رفتن شوکت ظاهری صاحبش از دلها نرود.

این به بعد آقای پیرمردی دوباره به کار خبرنگاری و عکاسی اش چسبید و عشق و علاقه دانشمندی اش فوتبال، اما پیدا بود که با ظهور دنیایی دیگر از رسانه و انتشار مطبوعات و ناگهان سراسری و محلی و منطقه‌ای او دیگر مجال عرض اندام گذشته را ندارد با همه تنها یک چیز هنوز سر جایش بود: احترام علی پیرمردی و اقرار به پیش‌گسوتی اش به این که بیش از دو سه دهه در خبررسانی دستنشان در روزنامه‌های مرکز کشور تهرانی به دروش کشیده و خضوع در برابر همان ماندگار هرچند این خضوع و احترام ظاهری‌ باز بار عسرتی که در سال‌های آخر عمر پر دوش او سنگینی می‌کرد، چیزی می‌گاست. مردی که اگر سخاوتمندی تاریخی اش نبود، می‌توانست در شمار یکی از رومندان باشد، با وجود پنج دهه کار مطبوعاتی چندان سابقه‌ای از بیمه و آینده‌دوشی برای بازنگستگی نداشت و اینک در دوران ورود به کهن‌سالی با عسرت بیش از پیش مواجه شده بود. در این سال‌ها شاید تکیه‌گاه او کمک برخی دوستان زشمارش بوده است. علی پیرمردی در تلاطم‌های پرشمار و سهمگین دهه شصت یک هوشیاری رده‌ای نیز به‌خرج داد. این که در گيرودار ششمین سیاهی سیاسی و گرومندی‌ها در هوشمائی آیینی تنها به کار خبرنگاری عمومی و علائق ورزشی اش پرداخت و همین بریکی بود که به محبوبیت عام او در هیچ سمتی لطمه نزد و برای همه همان علی پیرمردی باقی ماند با خوی و خصلت خاص خودش. روزی تشیع او این مقبولیت بیش از هر زمان دیگر به چشم آمد. در استقبال از تایتو او مسئولان شهرستان و استان و البته شمار زیادی از دوستدارانش گل به دست ایستاده بودند؛ پیشاپیش تایتو او زارش نظامی نواختند؛ هنگام خاک‌سپاری در ستایش او سخن گفتند و شعر گفتند و سخنان همه در باره او وجوه مشترک داشت. علی پیرمردی پس از حدود شش‌دهه کار مطبوعاتی و فرهنگی در روستای زیارت و کنار خویشان و بستگانش آرام گرفت و از تنها همان ماندگار آشکوه رجای ماند نامی که بعید می‌دانم به‌این زودی‌ها خاطر برود در این میان چند ای کاش برای می‌ماند:

کاش متولیان اجرایی و فرهنگی همان طور که در خاکسپاری‌اش بسیار احترامش دادند، در سال‌های اخیر کمی هوایش را داشتند.

کاش این متولیان دست کم بعد از مرگش کمی بیشتر معرفت به‌خرج دهند.

کاش حالا که نیست، سرچسبی از او در همان گوشهٔ غربی میدان شهر جایی که موزهٔ دکان و دکهٔ مطبوعاتی علی پیرمرادی که فرهنگ شهر جان می‌داد، نصب کنند.

کاش خیابانی را در باراجان به نامش کنند و کاش نام او را به سردر مدرسه‌ای برگردانند

به روزی با ثروت شخصی در محلهٔ محروم باراجان ساخت. آنها برای انجام این کارها پایهٔ اخلاقی دارند نه برای پاسداشت مردی که عمری بی‌چشم‌داشت همهٔ وجودش

پای فرهنگ و ورزش دشتستان گذاشت بلکه برای پاسداشت اصل سخاوتمندی و

بیکوکاری خدمت‌گزاری بی‌شائبه و بی‌دریغ. باور کنیم که ما همه به این مرد مدیونیم.

یادداشت

آقای بلاگر لطفاً روی ما بالا نیاورید



همین‌اگر اول تأکید کنم که من نه طرفدار تعطیلی اینترنت هستم نه مشوق بستن شبکه‌های اجتماعی، اتفاقاً وجود رسانه‌های مردمی از هر نوعی را لازمی‌دارد به‌دورگامی می‌دانم. چیزی که انگیزه‌ی نگارش این شکوائیه شد، مسأله‌ای فراتر از بود و نبود اینترنت و اینستاگرام است.

این روزها و با مرگ غمانگیز «علی پیرمرادی» صحنه‌ها و فیلم‌هایی دست به دست می‌شود که جز شرمساری برای من و رسانه و احساسی ناخوشایند و آزادهنده به عنوان یکی از احتمالاً مخاطبین این فیلم‌ها چیزی ندارد.

این دو سه روز آنقدر از خشم و ناراحتی پُرَم که ناچاراً صبوری کردم که پس از خاک‌سپاری «علی» بنویسم اما زهی خیال باطل



که این عطش دیده شدن از سوی چند «بلاگر» در روز تشییع جنازه هم دست گلی دیگر به آب داد.

هنوز آن فیلم کذابی به قول ناشرش «لحظه تسلیم شدن» علی را هضم نکرده بودیم که «ادیو» و کلیپ از پیکر کفن پیچ علی آن هم روی سنگ غمناکخانه مثل پتک توی سرمان خورد. علی را گرچه اندکی خمیده و رنجور اما ایستاده دیده بودیم اما این بار بدون هیچ خطاری به بیبنده دربار محتوای کلیپ، با جسد بیجان او مواجه شدیم. راستی چه اتفاقی در ذهن برخی‌ها می‌افتد که گمان می‌کنند پخش چنین صحنه‌هایی احتمالاً جذباتیتی برای مخاطب دارد یا پاسخ به یک نیاز عمومی در نمایش این صحنه‌ها نهفته است؟ یا مثلاً با دیدن این تصاویر بدین‌گونه بشر فراموش کار تلنگری می‌خورد و می‌پذیرد مرگ در دو قدمی است. در کمین است.

این عطش تمام نشدنی، دیده شدن از کجا می‌آید؟! این فیله‌ها اگر درسی داشته باشند اتفاقی برای شمامس که بداند با روح و روان جامعه به هر قیمتی بازی نکنید. اینک خانواده علی رضایت داشته‌اند توجیه مناسبی نیست. رضایت یک نفر مبنای دقیقی برای جریحه دار کردن افکار عمومی نخواهد بود. وانگهی از کجا به این یقین رسیدهاید روح علی از نمایش این صحنه‌ها راضی است؟!

سوی دیگر ماجرا کسانی‌اند که تا پیش از این معلوم نیست
 کجا بوده‌اند و از کدام دردی سراغ گرفته بودند اما گویا به
 دست و تنها با نیت جذب «فلور» و تولید محتوای مثل همیشه
 آتکی یک لحظه دست از استوری گذاشتن و لایو گذاشتن در روز
 تشیع چنانز برنداشتند. با کدام اخلاق انسانی مطابقت دارد که
 بجای احترام به مراسم خاکسپاری یک نفر و عزای یک خانواده،
 دائم درحال سلفی گرفتن و شو اجرا کردن باشیم؟!
 آقای بلاگر لطفاً روی ما بالا نیارید. جامعه این روزها خود دچار
 هزل‌رویکت شده است. مشکل است. روان عمومی مهتاسه است. دلایل
 بسیاری شاداب نیست. شما دیگر دست بردارید از این «شو» و
 عطش خودنمایی.

نکته تأسف بار اینکه برخی اهالی با تجربه رسانه و پایگاههای خبری هم در دام این بلاگرافت افتاده و به بازتشر این فیلمها پرداختند.

علی تنها بود و تنها رفت. نامی‌ندم درست است یا نه که خدا را بابت حکمتش شکر کنم از این جهت که بنده‌ی زانینش را به قول ابی‌آقایان ظرف هائیتیه تسلیم کرد و در بستر بیماری نینداخت. آن‌وقت معلوم نبود همین دوستان همیشه در صحنه، هیچ سرائی از درد بی‌پولی و خرج و مخارج درمانش می‌گرفتند یا نه. اما علی سخاوتمند بود و دست به خبر حتی در وفاتش هم قائلان خیلی‌ها می‌شد.

روزنامه



هر روز در جاری خوانید

www.jaar.ir

